

## تاریخ فلسفه

### افلاطون (نتیجه‌گیری (و متافیزیک ارسطو 09 نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، قبل از رفتن، چیزی هست که بخواهیم در مورد افلاطون بدانیم؟ یک راه برای فکر کردن به افلاطون و این ممکن است به شما کمک کند تا کمی رشته کلام را به هم بچسبانید، این است که او را در حال توسعه یک تز اصلی در نظر بگیرید که می‌توانید آن را به واسطه قیاس خط تقسیم‌شده نشان دهید. خب، از یک طرف، تمایز بین دانش و نظر، جنبه معرفت‌شناختی خط تقسیم‌شده، و سپس وقتی از ابژه‌های دانش و نظر صحبت می‌کنید، تفاوت بین صورت‌ها و جزئیات را دارید. به عبارت دیگر، با آن مدل مفهومی از صورت‌های ایده‌آل ابدی و تغییرناپذیر، که افلاطون به نوعی برای کشف آنها تلاش می‌کند، مرتبط با آن خب، با آن مضمون اصلی، سپس هر چیز دیگری شروع به تمرکز می‌کند.

بنابراین، همانطور که می‌بینید، می‌توانید این را به عنوان مرکز چرخ در نظر بگیرید که هر چیز دیگری از آن به سمت محیط حرکت می‌کند. بنابراین، البته، در پرتو این است که او بحث اخلاق خود را پیش می‌برد. در پرتو این است که او روح انسان را درک می‌کند.

در پرتو این است که او درباره سیاست صحبت می‌کند. در پرتو این، او برخی ایده‌های آموزشی را مطرح می‌کند، می‌بینید. در پرتو این، او نوعی کیهان‌شناسی را مطرح می‌کند.

در پرتو آن، نوعی مفهوم نوظهور از خدا، خیر، می‌بینید. و هر چیز دیگری که او به آن می‌پردازد، ممکن است به این واقعیت علاقه‌مند باشید که او در کتاب جمهوری، چیزی شبیه به یک فلسفه تاریخ را توسعه می‌دهد، زیرا مسیری را دنبال می‌کند که در آن چهار شکل مختلف حکومت، که با غلبه یا شهوت یا روحیه، یا شرافت مشخص می‌شوند، بذر نابودی خود را در خود دارند. زیرا، می‌بینید، مگر اینکه تحت سلطه عقل باشید، تنها چیزی که خواهید داشت تغییر و زوال است.

و از آنجا که این اشکال مختلف حکومت، فرآیند خودویرانگری درونی خود را دارند، چیزی که به دست می‌آید، یک دیدگاه چرخه‌ای از تاریخ است، به طوری که عدد یک با عدد دو، عدد سه، عدد چهار، و عدد یک با دو، سه، چهار دنبال می‌شود. بنابراین همانطور که یونانیان یک کیهان‌شناسی چرخه‌ای داشتند، کیهانی که چرخه‌های ادغام و تجزیه و غیره را طی می‌کند، افلاطون نیز یک دیدگاه چرخه‌ای از تاریخ را توسعه داد و البته، یک دیدگاه چرخه‌ای از مسیر روح فردی، که به سمت بالا می‌رود و سقوط می‌کند، همانطور که می‌بینید.

یا اگر دوست دارید، تجسم و تناسخ. حالا که مفهوم چرخه‌ای در تفکر یونانی رایج است، افلاطون به طور خاص آن را به خوبی بررسی می‌کند. خب، چیزی در مورد افلاطون هست که بخواهید یاد بگیرید؟ بله

بله، فکر می‌کنم دو جنبه دارد. در این زندگی، با تشبیه ارابه و اسب‌های بالدار، شما برای پرواز به سمت خورشید تقلا می‌کنید، باشه؟ با تمام زیبایی‌اش، نوری که روح را فرا می‌گیرد، و به دلیل اسب سرکش که همه چیز را به سخره می‌گیرد، شما پایین می‌آیید و به تقلا ادامه می‌دهید. بنابراین می‌توانید این را از یک نظر به عنوان فراز و نشیب‌های روح در یک تجسم بخوانید.

می‌بینی، می‌توانی آن را به عنوان تجسم‌های متوالی نیز بخوانی. به عبارت دیگر، این مبارزه، این زندگی است، اما تا جایی که می‌توانی پیش می‌روی، و همینطور پایین می‌آیی، و دوباره شروع می‌کنی، و همینطور ادامه. اما در هر صورت، تجربیات متوالی از این نوع، تاریخ چرخه‌ای، را تجربه می‌کنی.

بسیار مشخصه تفکر یونانی است. چیزی مشابه آن را در رواقیون خواهیم یافت. آنها این تصور را داشتند که کیهان دوره‌هایی از توسعه و سپس یک آتش‌سوزی عظیم کیهانی را پشت سر گذاشته است که در آن همه چیز با آتش نابود می‌شود، و سپس همه چیز دوباره آغاز می‌شود، می‌بینید

برخی از تأثیرات هراکلیتوس، مفهوم عنصر اساسی آتش، در آنجا وجود دارد. بنابراین آن چیز چرخه‌ای همچنان ادامه دارد و ادامه دارد. و کسی اشاره کرده است که اولین دیدگاه خطی از تاریخ، مبنی بر اینکه تاریخ به هر کجا می‌رود، در واقع با سنت آگوستین و شهر خدای او پدیدار می‌شود.

چرا سنت آگوستین؟ خب، چون او یک دیدگاه الهیاتی نسبت به تاریخ داشت، می‌بینید. دیدگاهی از تاریخ که در آن خدا تاریخ را به سمت سرنوشتش پیش می‌برد. بنابراین الهیات او در تاریخش به کار می‌آید.

و این واقعیت که یونانیان دیدگاه چرخه‌ای داشتند و سپس اندیشه مسیحی با دیدگاهی خطی از راه می‌رسد، گاهی اوقات به عنوان توضیحی برای انتظار پیشرفت تاریخی دیده می‌شود، که البته تمدن غربی را با انقلاب علمی درگیر کرد و بر تفکر عصر روشنگری و خوش‌بینی قرن نوزدهم در مورد پیشرفت بشر و غیره تسلط داشت. و ما هنوز هم آن را می‌شنویم. بنابراین، تضادهای جالبی وجود دارد.

چرا چرخه‌ای؟ خب، در افلاطون، فکر می‌کنم منطق آن آسان است، وقتی که به خط تقسیم شده برگردید. می‌بینید، بدون مشارکت کامل در واقعیت فرم‌ها، به هیچ ثباتی، هیچ دستاورد تغییرناپذیری نخواهید رسید. می‌بینید، زمان قلمرو تغییر، بی‌ثباتی، دگرگونی و زوال است.

بنابراین تاریخ، قلمرو زمان، چرخه‌ای است. به همین دلیل است که یونانیان تا این حد بر زندگی پس از مرگ بدون جسم تمرکز داشتند، گویی از این دنیای زمان و بی‌ثباتی می‌گریزند. می‌دانید، وقتی قرار بود سقراط اعدام شود، از جلادانش تشکر کرد.

یک فیلسوف چه چیز دیگری می‌تواند از آنها بخواهد که از شر بدنی که همیشه مانع تفکر است خلاص شوند؟ و وقتی در سال‌های اولیه کلیسای مسیحی، رستاخیز بدن را به سوی زندگی جاودان موعظه می‌کردند می‌دانید، داستان اتفاقی که برای پولس در اعمال رسولان ۱۷ افتاد، وقتی در آن از رستاخیز مردگان صحبت کرد، و آنها مودبانه حرفشان را پس گرفتند و گفتند، اوه، دفعه دیگر به آن گوش خواهیم داد. این ویژگی سه یا چهار قرن اول کلیسا بود. رستاخیز؟ چه کسی می‌خواهد بدنش برگردد؟ می‌بینید، اگر دیدگاه یونانی نسبت به بی‌ثباتی و ناامیدی زمینی داشته باشید، چه؟

و واقعاً تا زمانی که مفهوم یهودی-مسیحی خلقت به عنوان چیزی خوب، ساخته شده توسط خدا با هدف، و در حال حرکت به جایی نباشد، جایی برای چیزی مانند رستاخیز مردگان یا دیدگاه خطی از تاریخ باقی نمی‌ماند. بنابراین افلاطون چیز جذابی است. بله؟ خب، نه.

بله. شکل اول حکومت با کنار گذاشتن دومی از هم می‌پاشد، که آن هم جای خود را به سومی می‌دهد، که آن هم جای خود را به چهارمی می‌دهد، که آن هم دوباره به شکل اول بازمی‌گردد. بله.

آره. می‌بینی، اگر با، اوه، یک اشراف‌زاده شروع کنی که در آن حکومت شرافتمندانه را رواج داده‌اند، خب آنها کم‌کم از بین می‌روند و یکی از وارثانشان به چیزی شبیه به یک مستبد تبدیل می‌شود. آن قدرت را ندارد ... که پیروانی را به خود جلب کند

و بنابراین، با نیروی دیکتاتوری، مردم را سرکوب می‌کند. و در واکنش به این سرکوب، وقتی او از سر راه کنار می‌رود، مردم، یعنی دموس، زمام امور را به دست می‌گیرند. اما به دلیل تجربه‌ای که افلاطون با سقراط داشت، ایده به دست گرفتن امور توسط مردم، جایی که رأی مستقیم همه شهروندان در مورد امور وجود دارد، در واقع نوعی حکومت اوباش است که در معرض لفاظی‌های عوام‌فریبانه قرار می‌گیرد.

می‌بینی؟ پس دموکراسی راه حل نیست. اما تعداد کمی از افراد به سطح می‌آیند، و یک الیگارش‌ی به وجود می‌آید که توسط تعداد کمی اداره می‌شود. می‌بینی؟ و در میان الیگارش‌ی، همه الیگارش‌ی واقعاً توانمند نیستند. می‌بینی، و بنابراین این راه را می‌بندد، و دوباره به اشرافیت می‌رسید،

و بعد از اشرافیت به استبداد و از استبداد به دموکراسی، می‌دانید، دور تا دور بوته توت می‌بینید؟ بنابراین ایده پیشرفت تاریخی در جامعه، اکنون، آن را در افلاطون نمی‌یابید. خوش‌بینی بیشتری در مورد آن را در رواقیون، از آن زمان در روم، به جای آتن، می‌یابید.

ارسطو، بله، من تردید دارم که بگویم او به اندازه افلاطون آشکارا، چه بگویم، نسبت به جهان زمان بدین نیست. بله. خوش‌بینی نسبت به زندگی را از کجا می‌آورد؟ می‌بینید، مسئله این است

افلاطون واقعاً پایه و اساس زیادی برای خوش‌بینی ندارد. نه اینکه بگویم او ماده را شر می‌داند. نه، من اینطور فکر نمی‌کنم.

تا جایی که نظم دارد، خوب است، اما مشکل در نظم دادن به آن است. مانند مشکل هر جامعه‌ای، کنترل اشتها، عنصر شهوت، است که بی‌نظم است. اشرافیت ممکن است توسط افراد شریف و با روحیه و شجاع اداره شود، اما استبداد توسط شهوت اداره می‌شود، دموکراسی توسط شهوت

الیگارش‌ی می‌تواند به هر دو صورت باشد. افلاطون در آن جمله‌ی به یادماندنی می‌گوید، تا زمانی که فیلسوفان پادشاه نشوند، یا پادشاهان فیلسوف نشوند، هرگز صلح یا عدالتی بر روی زمین نخواهیم داشت. البته منظور او افرادی با تخصص دانشگاهی نیست.

منظور او عاشق خرد است. همانطور که می‌بینید، عاشق خوبی، کسی که با درک دیالکتیکی، خوبی را می‌بیند و آن را انجام می‌دهد، که دلیل دیگری است بر اینکه چرا بهبود روح بسیار مهم است. خوب، در این مورد چیزی دارید؟ یا آماده‌اید کمی ارسطو را بشنوید؟ نه، هنوز نه.

بخشید، سوال سریعی پرسیدم. افلاطون معتقد بود که عشق، شکل نهایی، خدای نهایی است. و اشکال دیگری از عشق خدا وجود دارد.

او قطعاً برای عشق ارزش زیادی قائل است، و کلمه خدا در برخی از این دیالوگ‌ها به طور بی‌قاعده‌ای به کار می‌رود. من قصد نداشتم این یک جناس باشد. عشق و بی‌قاعده

این‌طور برداشت می‌شود. اما من فکر می‌کنم در تصویر کلی از افلاطون، آنچه او قصد دارد خدا باشد، اگر اصلاً خدا باشد، صورت خیر است. صورت خیر، که در فایدروس صورت زیبایی است.

خود زیبایی، آنطور که در سمپوزیوم آمده است. رابطه‌ی بین خوبی و زیبایی چیست؟ خوب، در حوزه زیبایی‌شناسی، می‌بینید، در حوزه زیبایی‌شناسی، زیبایی والاترین خیر است. زیبایی چیست؟ هماهنگی یکپارچه و منظم.

می‌بینید، یک هماهنگی یکپارچه و عقلانی. مفهوم افلاطونی زیبایی، که هنرمندان امروزی آن را سرزنش می‌کنند. اگرچه فکر می‌کنم آنها وحدتی از نوع دیگر دارند، می‌دانید، یک اثر هنری

در رابطه با زیبایی‌شناسی چیست، حقیقت در رابطه با شناخت و معرفت چیست، و خوبی در رابطه با اخلاق چیست. بنابراین، از این نظر، خوبی، زیبایی و حقیقت، برای افلاطون، مترادف‌های تقریبی هستند. و اگر یک کلمه باشد که او برای در بر گرفتن همه آنها استفاده می‌کند، آن کلمه «خوب» است.

بنابراین خوبی هم معنای عامی برای انواع خوبی‌ها، یعنی جوهر خوبی، دارد و هم علاوه بر آن معنای اخلاقی خاص‌تری دارد. حال، اگر در مورد رابطه روح با اینها صحبت می‌کنید، می‌بینید، رابطه روح با اینها، بالاترین، فضیلتی که روح باید در رابطه با اینها به آن دست یابد چیست؟ و پاسخ، البته، عشق است. عشق همانطور که در روز جمعه گفتم، آیا جمعه است؟ آیا امروز دوشنبه است؟ بله، درست است.

عشق یک نیروی محرکه است. یک محرکه، یک چیز انگیزشی. فعال‌کننده، می‌بینی

. این به میل و هوسه که تو رو به حرکت درمیاره. آره. اما اون دنبال به میل و هوس پاک و مقدسه

اما در عین حال، عشق به خوبی، عشق به زیبایی، باعث می‌شود که بخواهی مثل آن باشی. می‌بینی؟ اگر واقعاً زیبایی را دوست داشته باشی، به این که صبح‌ها وقتی از اتاق بیرون می‌آیی چطور به نظر می‌رسی. علاقه‌ای خواهی داشت. می‌بینی؟ اگر واقعاً خوبی‌های اخلاقی را دوست داشته باشی، به خوب بودن اهمیت خواهی داد.

اگر عاشق حقیقت هستید، می‌خواهید حقیقت را بشناسید و درک کنید. در واقع، عشق به حقیقت، عشق به زیبایی، عشق به نیکی، نه تنها یک نیروی محرکه است، بلکه یک چیز وحدت‌بخش نیز هست. زیرا تمام انرژی‌های شما را جذب می‌کند.

می‌بینی؟ دختری که عاشق می‌شود نمی‌تواند به هیچ چیز دیگری جز معشوقش فکر کند. حداقل، ما این‌طوری اذیتش می‌کنیم. می‌بینی؟ چون انگار تمام زندگی حول محور عشق متمرکز می‌شود.

و بنابراین، وقتی در سنت افلاطونی، مثلاً آگوستین، بحثی در مورد فضایل اخلاقی مختلف و این سوال پیدا می‌کنید که، خب، در میان همه فضایل، آیا یک فضیلت وحدت‌بخش وجود دارد که زندگی اخلاقی را متحد کند؟ بله، آن عشق است! می‌بینید؟ بنابراین عشق نه تنها یک چیز محرک و انگیزه‌بخش است، بلکه یک چیز وحدت‌بخش است. می‌بینید؟ و البته، آگوستین این را برمی‌دارد و آن را با چیزهایی که در کتب مقدس یهود و عهد جدید در مورد عشق، با تمام قلب و روح و قدرت خود می‌یابید، پیوند می‌دهد، می‌بینید؟ اولین و بزرگترین فرمان، خداوند خدا را با تمام قلب و روح خود دوست داشته باشید و غیره. فضیلت وحدت‌بخش، عشق به خوبی است.

پس آیا عشق یک الوهیت است؟ خب، بستگی دارد که منظور شما از الوهیت چه باشد. اگر منظورتان این است که فرمانروای روح است، می‌بینید، که یک معنای کلمه خدایان در یونانیان است، و به همین دلیل در عبرانیان باستان، فرمانروای روح، بله، عشق فرمانروای روح است، اینطور نیست؟ آیا این کمکی می‌کند؟ مطمئناً، کمک می‌کند. بسیار خوب، پس بیایید توجه خود را به ارسطو معطوف کنیم.

امیدوارم متوجه شوید که افلاطون یکی از آن نقاط مرجعی است که مدام در تفکرتان به آن برمی‌گردید، و مطالب او چیزی است که مدام در مطالعه‌تان به آن برمی‌گردید. به هر حال، شما تحصیل کرده نیستید و جمهوری را خوانده‌اید. ارسطو شاگرد افلاطون بود، که البته به این معنی نیست که با او موافق بوده است.

این بدان معناست که هر جا با افلاطون مخالف بود، مجبور به ارائه دلایل می‌شد و به اندازه کافی به پروژه کلی افلاطون علاقه‌مند بود که سعی کرد آن را پیش ببرد. در چیزی که او آن را به عنوان یک جهت اصلاح‌شده و اصلاح‌شده در نظر می‌گرفت. او دغدغه افلاطون را برای بهبود روح به اشتراک گذاشت و در حوزه اخلاق، مانند رابطه با دانش به طور کلی، او نیز مشتاق بود بین آنچه برای برخی افراد خوب به نظر می‌رسد و آنچه واقعاً به خودی خود خوب است، تمایز قائل شود.

انواع و اقسام چیزها وجود دارند که برای مردم خوب، خیر مطلق، و برترین خیر به نظر می‌رسند. لذت، قدرت، ثروت، موفقیت، ارسطو مدام آنها را کنار می‌گذارد. اما می‌بینید، آنچه برای مردم خیر به نظر می‌رسد لزوماً برترین خیر نیست.

بنابراین او این تمایز را بین نظر و دانش، بین ظاهر و واقعیت قائل است. و مانند افلاطون، او نگران این است که خیر هدف ماست. هدف ما

او نیز مانند افلاطون، تمایل دارد خیر را، به آن معنای کامل، به عنوان خدا ببیند. و او با افلاطون در مورد وجود اشکال یا ذات‌های تغییرناپذیری که نمایانگر ایده‌آل، خیر، برای طبقات مختلف چیزها هستند، موافق است. این اشکال یا ذات‌ها شامل کیفیت‌ها، روابط و غیره می‌شوند.

بنابراین او کاملاً پیرو افلاطون است، اما در عین حال کاملاً منتقد افلاطون نیز هست. و ما به زودی به این موضوع خواهیم پرداخت. با این حال، متوجه خواهید شد که از یک نظر بسیار واضح، او شبیه افلاطون به نظر نمی‌رسد.

افلاطون دیالوگ می‌نویسد، داستان‌های احتمالی تعریف می‌کند و اسطوره‌ها را بیان می‌کند. افلاطون بیشتر شبیه یک شخصیت ادبی می‌نویسد. ارسطو بیشتر شبیه یک دانشمند بود.

یعنی، سبک ارسطو، ارائه خلاصه‌های موجز در قالبی بسیار سازمان‌یافته است. همراه با تحلیل دقیقی از معانی مختلف این اصطلاح، انواع مختلف آن. بسیار تحلیلی.

بسیار سیستماتیک. شما هیچ مشکلی در درک ساختار یک قطعه از ارسطو نخواهید داشت. حتی اگر مثلاً در درک ساختار فایدروس افلاطون مشکل داشته باشید.

اما او بیشتر حال و هوای یک دانشمند بی‌طرف و جدا از دغدغه‌های تاریخی را دارد تا افلاطون، که آشکارا درگیر تمام مسائل تاریخی آتن است که مثلاً توسط سوفسطاییان مطرح شده است. حال، با در نظر گرفتن این نکته، متوجه خواهید شد که خواندن نوشته‌های او کمی دشوار است. شاید بخشی از آن به دلیل ترجمه باشد.

اما مشکل اساسی ترجمه این واقعیت است که افلاطون، مانند بسیاری از دانشمندان و نظریه‌پردازان، باید در طول کار خود اصطلاحات خاص خود را توسعه دهد. او باید اصطلاحات خاص خود را بسازد. و در انگلیسی، این اصطلاحات مانند اصطلاحات فنی به نظر می‌رسند.

حداقل، این شکلی است. (essence) «را در نظر بگیرید. کلمه «ذات (essence)» برای مثال، کلمه «ذات» که ترجمه می‌شود.

این ترجمه‌ای از کلمه یونانی است که به معنای ساده، «آنچه هست» است. بنابراین ذات هر چیزی به سادگی همان چیزی است که هست. این واقعیت درونی است.

یا همانطور که یاد گرفته‌ایم بگوییم، این واقعیت اساسی است. آیا کسی از شما اینجا جدول کلمات متقاطع نیویورک تایمز را حل می‌کند؟ نه؟ جدول کلمات متقاطع شیکاگو تریبون. نه؟ یک نفر آن پشت

یک نفر آن پشت. اگر کار ساده‌ای می‌خواهید، دفتر خاطرات روزانه‌ی محلی را انجام دهید. می‌توانید این کار را در عرض پنج دقیقه انجام دهید.

جدول کلمات متقاطع نیویورک تایمز خیلی باحاله. ساندی تایمز بدترین جدول کلمات متقاطع موجوده. افتضاح.

اگر تا به حال احساس چالش نکردید، آن را امتحان کنید. اما طبق معمول در نیویورک تایمز، اگر به اندازه کافی این کار را انجام دهید، می‌توانید سرخ‌هایی را که مرتباً تکرار می‌شوند تشخیص دهید. یکی از آنها سرخی است که چیزی شبیه به «چیست» می‌گوید.

یا، برای افلاطون است. و شما فوراً می‌دانید که آنچه آنها به دنبالش هستند فعل «بودن» است که به سادگی به معنای بودن است. می‌بینید، ذات همان چیزی است که هست.

چیست؟ فقط همین. پس گول اصطلاح جوهره (یا ذات) را نخورید.

اگر ترجیح می‌دهید، می‌توانید آن را به صورت تحت‌اللفظی‌تر در حین خواندن ترجمه کنید. اما این روشی است که او در پیش می‌گیرد. یکی از مفسران ارسطو این را می‌گوید.

او زبان یونانی را شکنجه می‌دهد. او کلمات جدید می‌سازد و کلمات قدیمی را برای تطبیق با اهدافش تحریف می‌کند. او یک حرف اضافه و یک ضمیر نامعین را کنار هم قرار می‌دهد و این ترکیب را به عنوان اسمی در نظر می‌گیرد که ما آن را به یک رابطه ترجمه می‌کنیم.

او یک سوال را به یک اصطلاح فنی تبدیل می‌کند و می‌پرسد، چیستی این چیست؟ جوهر این چیست؟ او می‌گوید برای اینکه چیزی آن چیزی باشد که هست، باید یک موجود باشد. و تحت فشار تاریخ، ما هنوز آن تغییر نهایی، یعنی موجود بودن، را در اصطلاح گیج‌کننده، به جوهر ترجمه می‌کنیم. جوهر چیست؟ یک موجود.

جوهر چیست؟ هستی چیست. بنابراین کلمه جوهر به سادگی به هر چیزی که هستی دارد اشاره دارد. هر چیزی که هستی دارد.

خب، نگذارید اصطلاحات شما را گیج کنند. حال، اگر قرار است به تفاوت‌های بین افلاطون و ارسطو پردازیم، بدون شک بهترین نقطه شروع، متافیزیک ارسطو است و باید هر چه سریع‌تر بر اشکال آن تمرکز کنیم. زیرا در آنجاست که گسترده‌ترین اختلافات ارسطو با افلاطون آشکار می‌شود.

اگر، همانطور که من در نمودار مرکز چرخ و پره‌ها پیشنهاد دادم، در خط تقسیم‌شده‌ی افلاطون، که نمایانگر اشکال، جزئیات و روابط است، برای هر چیز دیگری مرکزیت داشته باشد، پس هرگونه اختلاف نظر در آنجا عواقبی در حاشیه‌ی طرح خواهد داشت. بنابراین ما باید برای شروع روی متافیزیک ارسطو تمرکز کنیم. اکنون، در گلچین کافمن، کتاب اول متافیزیک، یعنی «ناتمامیت» را داریم.

علاوه بر برخی مطالب دیگر از متافیزیک ... و کتاب اول، فصل‌های اول و دوم، یعنی از ۲۹۷ تا ۳۰۰، از ۳۰۰ تا واقعاً به تعریف دامنه، موضوع متافیزیک مربوط می‌شود. و من فکر می‌کنم اگر نگاهی به آن ۲۹۷ طرح ساده بیندازید، می‌توانید به بهترین شکل آنچه را که ارسطو در ذهن داشته است، درک کنید.

او با تمایز قائل شدن بین دو نوع دانش شروع می‌کند. عملی و نظری. هدف، غایت و مقصود دانش عملی، البته، عمل است.

دانش عملی می‌تواند مولد باشد. بنابراین، همانطور که می‌گوییم، ارزش ابزاری دارد. وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی غیر از خودش است.

در حالی که دانش نظری، که هدف و غایت آن، درک حقیقت، شناخت حقیقت است. دانش نظری به خودی خود ارزشمند است. ارزش ذاتی دارد.

ارزش ذاتی. دانش نظری، دانش نظری نامیده می‌شود. و اجازه ندهید این کلمات شما را گیج کنند.

فعل تئورو یک فعل یونانی است، به معنای دیدن، نگاه کردن، ملاحظه کردن، بررسی بصری. و اسپکولو را می‌آوریم (spectacles) معادل لاتین آن است. از اینجا کلمه عینک

بنابراین دانش نظری صرفاً دانشی است که می‌خواهد فکر کند، به چیزی نگاه کند، در مورد آن تأمل کند. و بنابراین، هم نظری و هم نظری از دانشی صحبت می‌کنند که به خودی خود ارزشمند است. ما می‌خواهیم آن را بفهمیم، می‌خواهیم در مورد آن فکر کنیم و می‌خواهیم توجه کنیم.

ارزش ذاتی به جای ارزش ابزاری. بسیار خوب. حالا، متوجه شدید که از دانش عملی، دو نوع متمایز وجود دارد.

یکی را تجربه و دیگری را هنر نامیدیم. شاید بهتر باشد آن را مصنوع بنامیم. زیرا تأکید بر دانستن چگونگی ساختن چیزی است.

اگر هنر به نوعی هنر والا اشاره داشته باشد، آنگاه این هنرها و صنایع دستی خواهند بود. اما چیزهایی که مصنوعات هستند. کسب و کار ساخت مصنوعات، دانش ساخت مصنوعات و نحوه انجام آن

با این حال، تجربه، نوع اولیه آن است. تجربه شامل حافظه و سپس انباشت تجربیات می‌شود. تجربه صرفاً نوعی شناخت پیرامون است.

دانستن اینکه چه اتفاقی دارد می‌افتد. مثل دانستن اینکه دیروز چه اتفاقی برایتان افتاده. این نوعی دانش مفید است.

اما شما کار زیادی با آن انجام نمی‌دهید. از طرف دیگر، دانشی که در هنرها و صنایع دستی وجود دارد، خوب، به تمام حرفه‌ها فکر کنید. تمام حرفه‌های تولیدی درگیر هستند.

که در آن می‌توانید، با فهمیدن، با دانستن اینکه روش‌های کارآمد انجام کارها چیست، باعث وقوع همه چیز شوید، انواع و اقسام اتفاقات. با این دانش، واقعاً می‌توانید کارها را انجام دهید. می‌توانید چیزها را بسازید.

شما می‌توانید چیزها را تغییر دهید. این دانش عملی صنعتگر است. اما متافیزیک نوعی دانش عملی نیست.

sciendia، این نوعی دانش نظری است که ارزش ذاتی دارد. این یک علم است. و کلمه علم، از کلمه لاتین معمولاً به صحبت در مورد علوم خاص، علوم طبیعی و علوم اجتماعی محدود می‌شود.

به هر مطالعه نظری اشاره دارد. بنابراین مطالعه نظریه Wissenschaft در اروپا، کلمه علم یا معادل آن اخلاقی یک علم است. الهیات یک علم است.

هر مطالعه نظری یک علم است. و یونانیان آن را به همین معنا به کار می‌برند. مطالعه نظری

اما می‌توانید بین علوم خاص و آنچه او حکمت اول می‌نامد، که علم علوم، علم انجام علم است، تمایز قائل شوید. علم جامع همه علوم. عمومی‌ترین علم.

حال، علوم خاص با اصول مختلفی که در یک حوزه خاص از چیزها و در انواع مختلف آنها مؤثرند، سروکار دارند. و این ارسطو است که طبقه‌بندی را بر اساس گونه‌ها و خانواده‌ها و غیره معرفی می‌کند.

بسیار زیاد. اما در آن حوزه‌ها، آنچه دانشمند به دنبال آن است، درک اصول اولیه است. به عبارت دیگر، آنچه باعث می‌شود چیزها به گونه‌ای که عمل می‌کنند، عمل کنند.

و اگر بتوانید آن اصول اولیه را درک کنید، آنگاه می‌توانید کل طبقه‌بندی چیزها را درک کنید و بر اساس آن عمل کنید. کمی بعد به این موضوع برمی‌گردیم. با این حال، او از خرد به عنوان علم علوم یاد می‌کند.

یا علم هستی. ببینید، انواع مختلفی از چیزها وجود دارد. علمی وجود دارند که به حیوانات مربوط می‌شوند.

علمی وجود دارد که به گیاهان مربوط می‌شود. علمی وجود دارد که به اجرام آسمانی و حرکات آنها مربوط می‌شود. علمی وجود دارد که به انواع چیزها مربوط می‌شود.

اما تمام چیزهایی که علوم درباره آنها هستند، هستی هستند. چه کسی هستی، چیستی بودن و شدن را مطالعه می‌کند؟ خب، این علم علوم است. علم هستی.

حکمت اول که ما آن را متافیزیک می‌نامیم. و در اینجا باید یک پاورقی اضافه کنم. ارسطو از کلمه متافیزیک استفاده نمی‌کند.

شما می‌گویید، او، اما عنوان این اثر او متافیزیک است. بله، شاگردانش بعد از مرگش این عنوان را به او دادند. چرا؟ خب، ظاهراً آنها داشتند یادداشت‌هایی را که او به جا گذاشته بود، مرتب می‌کردند و این کار را هم کردند.

یادداشت‌هایی که او در تدریس و غیره استفاده کرده بود. و آنها این یادداشت‌های مختصر را در طبقه‌بندی‌های مختلف چیزها سازماندهی می‌کردند. و آنها یادداشت‌هایی در مورد آسمان‌ها داشتند که آنها می‌نامیدند De Caelo را.

بعضی درباره تولد و مرگ بودند که آن را «درباره زایش و فساد» می‌نامیدند. چیزهایی درباره طبیعت داشتند که آن را «فیزیکا» یا «فیزیک» می‌نامیدند. و بعد کلی چیز داشتند که نمی‌دانستند با آنها چه کار کنند.

بنابراین آنها همه اینها را با هم جمع کردند، آن را در سازماندهی بعد از فیزیک قرار دادند و آن را فیزیکا نامیدند که بعد از فیزیک می‌آید. و اینگونه بود که ما کلمه متافیزیک را به دست آوردیم. می‌بینید؟

بنابراین کلمه متافیزیک یک تصادف است. اما ماهیت متافیزیک از ابتدا، همانطور که می‌بینید، از آنجایی که برجسبی برای همه این مطالب بود، ماهیت متافیزیک این است که علم هستی است. علت اول همه علل

بسیار خب. و از این نظر، این [مفهوم/مفهوم] بسیار به اشکال و فرآیندهای شدن برای هر نوع موجودی مربوط می‌شود. خب، این نوع تعریفی است که مطرح می‌شود.

استفاده being qua being متوجه خواهید شد که او هنگام صحبت از هستی، گاهی اوقات از عبارت می‌کند، یا ترجمه آن به دلیل لاتین بودنش، این کار را می‌کند، که به معنای صرفاً بودن به معنای بودن است به معنای یک روز being به معنای صندلی بودن، یا being به معنای حیوان بودن، یا being به جای اینکه گرم بودن باشد. می‌بینید.

نه، هستی به مثابه هستی، هستی به معنای هستی. بنابراین متافیزیک آن دغدغه‌های کلی را دارد. و این تعریف از متافیزیک واقعاً قرن‌ها پابرجا ماند.

این مفهوم در قرن هجدهم توسط یک فیلسوف آلمانی کمی اصلاح شد، کسی که پیشنهاد داد بهتر است، متافیزیک را اینگونه در نظر بگیریم. اول از همه، پرداختن به هستی به طور کلی، هستی به مثابه هستی، هستی‌شناسی. مطالعه هستی.

بسیار خب. اما سه نوع هستی اساسی وجود دارد. و بنابراین مطالعه فلسفی آنها را باید کیهان‌شناسی فلسفی نامید.

مطالعه طبیعت. روانشناسی فلسفی. مطالعه ذهن و روح انسان.

روانشناسی فلسفی. و الهیات فلسفی. مطالعه خدا.

و این جدا از علوم خاص است. به عبارت دیگر، جدا از الهیات کتاب مقدس یا جزیی یا سیستماتیک به عنوان یک علم خاص. جدا از آنچه اکنون به عنوان روانشناسی تجربی به عنوان یک علم خاص در نظر می‌گیریم.

یا جدا از فیزیک یا نجوم به عنوان علوم خاص. به عبارت دیگر، دغدغه‌های فلسفی در این حوزه‌ها. اما این طبقه‌بندی‌ای است که در قرن هجدهم پدیدار می‌شود.

و این به سادگی می‌گوید که اگر به هستی به مثابه هستی نگاه می‌کنید، بسیار دشوار است که به چیزهای دیگر، به ویژه، توجه نکنید. و خواهیم دید که این در مورد ارسطو نیز صادق است، زیرا او نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد وقتی که از هستی به مثابه هستی و علل غایی صحبت می‌کند، البته در مورد خدا، از نظر علل غایی صحبت کند. می‌بینید؟

اگرچه او اصلاً ادعا نمی‌کند که در مورد الهیات هیچ دین خاصی صحبت می‌کند. بنابراین تعاریف. این اولین نکته است.

سوالی هست؟ خیلی سراسته، و من صرفاً به این شکل طرح‌ریزی‌اش می‌کنم تا به شما کمک کنم آن دو فصل اول را بخوانید. آن چند صفحه اول باشه.

خب، بیایید توجه‌مان را به موضوع دوم معطوف کنیم، که مربوط به صور و علل است. بله. وقتی با نظریه صور افلاطون و به ویژه با پارمنیدس سر و کار داشتیم.

که نسخه افلاطون از نظریه صور با صور متعالی خود به آنها می‌پردازد، بسیار آگاه شدیم. و این دنیای جزئیات فیزیکی که در پایین قرار دارد.

وارد می‌شود. و شاید مشکل کلی، مشکل مشارکت باشد. با این حال، آیا جزئیات در کلیات مشارکت دارند؟ مشارکت به چه معناست؟ شما در جزء مشارکت دارید یا در کل؟ بحث نفر سوم.

یادت هست؟ و از این جور چیزها. خب، ارسطو از خیلی از این چیزها خبر دارد، و در ادامه‌ی کتاب اول متافیزیک خواهید دید که او این جور چیزها و خیلی چیزهای دیگر را بیرون می‌کشد.

در نقد افلاطون. ردیابی آن خط فکری را به شما واگذار می‌کنم، اما اجازه دهید به نکاتی که او مطرح می‌کند اشاره کنم. نه فقط در آنجا، بلکه در جاهای دیگر نوشته‌هایش.

برای مثال، این را در نظر بگیرید. به گفته افلاطون، صورت از ماده جداست. صورت‌ها متعالی هستند.

اشیاء مادی تجسم صورت نیستند، اما به نحوی شبیه صورت هستند. اما در اشیاء مادی هیچ صورتی وجود ندارد. خب، ارسطو این را باورنکردنی می‌داند.

می‌بینید، در میان فرم‌ها، اشیاء ریاضی وجود دارند. بله، فرم برابری. فرم مثلث.

شکل یک گروه سه نفره. یک گروه سه نفره. و غیره و غیره.

و اشیاء ریاضی نمی‌توانند از اشیاء مادی جدا باشند. چون اشیاء مادی ویژگی‌های ریاضی دارند، مگر نمی‌دانی؟ پس اگر اشیاء ریاضی نمونه‌ای از اشکال هستند. نمی‌توانند از اشیاء مادی، اشیاء فیزیکی، جدا باشند.

پس صورت‌ها نمی‌توانند از ماده جدا باشند. افلاطون باید این را می‌دانست. او بسیار تحت تأثیر فیثاغورث بود و می‌دانست که اشیاء فیزیکی دارای نظم ریاضی هستند.

یا این را امتحان کنید. این استدلالی است که در کتاب دوم، فصل دوم فیزیک آمده است. این یکی دیگر را که در برخی از نوشته‌های اخلاقی او آمده است، امتحان کنید.

صورت افلاطونی خیر. تنها یک آرمان است. باید در مورد آن تأمل کرد.

خودش هیچ قدرت مؤثری ندارد. شکل خیر، آرمانی بدون قدرت مؤثر است.

اما از سوی دیگر. جزئیات. هیچ شکلی در آنها وجود ندارد.

فقط ماده. ماده. پس چه چیزی آن چیز خاص را متمایل می‌کند؟

به سوی نظم و ترتیب. زیبایی. خوبه.

ماده، چیزهای مادی وجود دارد؟ تا به آنها انگیزه و جهت طبیعی بدهد. به سوی خوبی

وقتی اشکال متعالی هستند و در ماده قریب الوقوع نیستند، چگونه می‌توانید تغییرات طبیعی در جهان فیزیکی را توضیح دهید؟ تغییراتی که به طور طبیعی نظم، زیبایی و خوبی را ایجاد می‌کنند.

وقتی هیچ شکلی در چیز مادی وجود ندارد. و اشکال متعالی هیچ قدرت مؤثری ندارند. چگونه آن را توضیح می‌دهید؟ خب، می‌دانید، با فکر کردن به افلاطون

، احتمالاً می‌گویید، خب، اصلاً دنیا به چه قیمتی فروخته شده؟ مگر دنیا قدرت مؤثر را فروخته‌اند؟ اما امم. ارسطو از این موضوع راضی نیست. او پذیرای مفهوم خیر به عنوان خدا است

اما ایده‌ی یک قدرت جهانی که انیمیشن می‌سازد هم، امم، به نظر می‌رسد. خب، فکر می‌کنم اگر او امروز اینجا بود، می‌گفت که این غیرعلمی است. خیلی شبیه داستان است

، مطمئناً توضیح بسیار آسان‌تری از این وجود دارد. می‌بینید؟ اگر اشیاء مادی دارای خواص ریاضی باشند پس باید شکل اشیاء ریاضی در اشیاء مادی وجود داشته باشد

می‌بینی؟ و اگر گیاهان و حیوانات و فرآیندهای طبیعی خود به خود نظم و زیبایی را تولید می‌کنند، پس باید پتانسیل فرم در درون اشیاء و فرآیندهای مادی وجود داشته باشد. پس او به کجا می‌رسد؟ به چه چیزی می‌رسد؟ چرا؟ چرا باید در مورد فرم‌های متعالی صحبت کنیم؟ چرا فرم‌های قریب الوقوع نه؟ فرم‌ها

بهشت افلاطونی دوردست، متعالی نیستند. می‌بینی؟ فرم‌ها به خودی خود در جستجوی خانه‌ای روی این زمین وجود ندارند. فرم‌ها، فرم‌های چیزها هستند

آنها در چیزهایی که به آنها اطلاع می‌دهند، قریب الوقوع هستند. بنابراین شما هر چیز خاصی را در نظر می‌گیرید. یک گربه، یک کلم، یک شاه، یک گل کلم

هر چیز جزئی، ترکیبی است. هر چیز جزئی، ترکیبی از صورت و ماده است

نه اینکه ماده به نحوی بدون هیچ قدرتی در تلاش برای کپی کردن یک آرمان باشد. نه، بلکه خودِ امر جزئی ترکیبی از صورت و ماده است. و در نتیجه، دیدگاه ارسطو در مورد امور جزئی به عنوان هیلومورفیسم شناخته می‌شود

که یکی از کلمات برای ماده، چیزهای مادی است. و البته، مورف، که به hylae هیلومورفیسم، کلمه یونانی معنای شکل است، مانند مورفولوژی. و غیره

بنابراین این تغییر اصلی است که ارسطو ایجاد می‌کند. این تغییر اصلی است که او ایجاد می‌کند. و این تفاوت بزرگی ایجاد می‌کند

نهنگ ماهی بزرگی است. نهنگی متفاوت. تفاوتی عظیم

، و خب، ما باید این تفاوت را ردیابی کنیم. حالا، منظور واقعی این است که اگر فرم در ذات یک جزء باشد، پس آن جزء دارای یک ظرفیت ذاتی است. یک پتانسیل ذاتی

دارد. بله، اگر این فرم است که آن چیز خاص را به آن نوع چیزی که telos در ذات خود یک پایان ذاتی یا هست تبدیل می‌کند، این فرم است که ذات آن را تعریف می‌کند، اینکه چیست، اینکه در آنچه هست وجود داشته باشد، همانطور که می‌بینید. اگر فرم آن را به آنچه هست تبدیل می‌کند، پس فرم به این معنی است که آن چیز ظرفیت ذاتی برای آن نوع چیز بودن را دارد.

پتانسیلی که می‌تواند در میوه بلوط به فعلیت برسد، درخت بلوط شدن است. پتانسیلی که می‌تواند در پیاز لاله به فعلیت برسد، تولید لاله است. هر نوع چیز طبیعی و فرآیند طبیعی، پتانسیلی دارد که می‌تواند به فعلیت برسد.

گاهی اوقات در ترجمه‌ها از کلمه «قدرت» استفاده می‌شود. «قدرت» حس قدرت را به تصویر می‌کشد. می‌بینید، قدرت.

بله، یک بلوط قدرت تبدیل شدن به یک درخت بلوط را دارد. امیدوارم آن پیازهای زنبقی که قصد دارم در چند هفته آینده بکارم، قدرت تولید زنبق‌های زیبا را داشته باشند. در صورت مناسب بودن شرایط

بنابراین ذات یک چیز به گونه‌ای است که ظرفیت، پتانسیل و پتانسیل تحقق یافتن را دارد، و تحقق آن پتانسیل است که هدف طبیعی، غایت و هدف آن چیز را تشکیل می‌دهد. این برای آن نوع خاص از چیز خوب است. فایده آن پیازهای کوچک زنبق که در گاراژ من هستند چیست؟ فایده آن نمایش باشکوه زنبق‌هایی است که اواخر بهار آینده خواهیم داشت.

و اگر آنها این ظرفیت را نداشتند، رک و پوست کنده، آنها را به سطل زباله می‌انداختم. نه، آنها یک غایت طبیعی، یک هدف طبیعی دارند. و البته، وقتی صحبت از اخلاق می‌شود، سوال این خواهد بود که چیست؟ غایت انسانی؟ ظرفیت انسانی چیست؟ جوهره انسان چیست که به موجب آن ما پتانسیل متناظری داریم؟ تحقق کدام پتانسیل به معنای آن است که، همانطور که نویسنده‌ای دوست دارد آن را بیان کند، و به آن می‌گویند، ما شکوفا می‌شویم.

بله، وقتی پیاز گل‌ها شکوفا می‌شوند، شکوفا می‌شوند. وقتی کودکی به بزرگسالی می‌رسد، شکوفا می‌شود. شکوفا می‌شود. و بنابراین یک دستاورد کیفی از این پتانسیل ذاتی حاصل می‌شود.

خب، این حداکثر چیزی است که امروز می‌توانیم به آن بپردازیم، اما دفعه‌ی بعد آن را ادامه می‌دهیم و در مورد مفهوم علل و علیت او صحبت خواهیم کرد.